

پرسش‌های؟

سؤال آیا ۳۱۳ نفر یاران امام همه هم عصر زمان ظهور هستند؟

انتظار مدرن

از دوری تو غمین و نالون هستیم وز کرده خود کمی پشیمون هستیم اصلیت ما را تو اگر می‌پرسی از کوفه ولی مقیم تیشون هستیم! ما لشگری از سلاح روسی داریم دردوز و کلک رگ ونوسی داریم هر جمعه که شد بیا که ما منتظریم این هفته فقط نیا عروسی داریم از جور زمانه ماشکایت داریم اندازه کوه و صخره حاجت داریم ما مشکلمان گرانی و بیکاری ست آقا به نبودنت که عادت داریم... ماقیمت روز ارز را می‌دانیم معیار بهای بورس در تهرانیم فعلاً ۳۰۲ روزیست هوا پس شده است هر روز دعای عهد را می‌خوانیم صد موعظه کن ولی زتسلیم نگو از خمس و زکات و ضرب و تقسیم نگو آفاتویا ولی فقط بایک شرط... از آنچه که ما دوست نداریم نگو!

تعدادی از یاران گروه ۳۱۳ نفری، از کسانی هستند که در زمان ظهور زندگی می‌کنند. در برخی روایات آمده است که اینان شب در بستر خود ناپدید شده، پس صبح در مکه خواهند بود. آیه «این ما تکنونا یأت بکم الله جمیعاً» درباره این گروه است از روایات به خوبی می‌توان استفاده کرد که تعدادی از یاران، هم عصر زمان ظهورند. البته از برخی روایات، استفاده می‌شود که برخی از بزرگان روزگار گذشته، بر اساس مصالحی خاص، دوباره زنده شده و در رکاب حضرت و از یاران آن بزرگوار می‌شوند. در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده است: خروج می‌کنند با قائم (ع) از پشت کوفه یا کعبه - ۲۷ مرد که عبارتند از: بانزده نفر از قوم حضرت موسی (ع) و هفت نفر از اصحاب کهف، و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر؛ پس در نزد آن حضرت، از یاران و والیان هستند. بنابراین، یاران قائم (عج) هم از افرادی هستند که هم عصر زمان ظهورند و هم از افرادی اند که پیش از زمان ظهور، زندگی کرده اند و از دنیا رفته اند.

منبع: مرکز تخصصی مهدویت، آفتاب مهر

مرسی نه..... این کلمه غریبه

به روزگار خدا

یاداش نماز اول وقت

جاده های کردستان آن قدر نا امن بود که وقتی می‌خواستی از شهری به شهر دیگر بروی، مخصوصاً توی تاریکی، باید گاز ماشین را می‌گرفتی، پشت سرت را هم نگاه نمی‌کردی. اما مهدی زین الدین که همراهت بود، موقع اذان، باید می‌ایستادی کنار جاده تا نمازش را بخواند. اصلاً راه نداشت. بعد از شهادتش، یکی از بچه‌ها خوابش را دیده بود؛ توی مکه داشته زیارت می‌کرده. یک عده هم همراهش بوده اند. گفته بود «تو این جا چی کار می‌کنی؟» جواب داده بوده «به خاطر نمازهای اول وقت، این جا هم فرمانده ام.»

منتظر القائم

نیمه شعبان سال ۱۳۶۹ بود.

گفتیم امروز به یاد امام زمان (عج) به دنبال عملیات تفحص می‌رویم اما فایده نداشت.

خیلی جست و جو کردیم پیش خود گفتیم یا امام زمان (عج) یعنی می‌شود بی نتیجه برگردیم؟

در همین حین ۴ یا ۵ شاخه گل شقایق را دیدیم که برخلاف شقایق‌ها، که تک تک می‌رویند، آنها دسته ای روییده بودند.

گفتیم حالا که دستمان خالی است شقایق‌ها را می‌چینیم و برای بچه‌ها می‌بریم. شقایق‌ها را کندیم. دیدیم روی پیشانی یک شهید روئیده اند.

او نخستین شهیدی بود که در تفحص پیدا کردیم، «شهید مهدی منتظر قائم»

مرسی
خرما گرفته بود دستش، به تک تک بچه‌ها تعارف می‌کرد. خسته نباشید می‌گفت.

خرما تعارفم کرد. گفتم «مرسی»

گفت «چی گفتی؟»

- گفتم مرسی.

ظرف خرما را داد دست یکی دیگر. گفت «بخیز»

هفت - هشت متر سینه خیز برد.

گفت «آخرین دفعه ات باشه که این کلمه رو میگی، این کلمه غریبه...»



امام مهربان تمام عالم

رفتیم که بتوانیم در ایران دینم را تکمیل کنیم و یک مسلمان شیعه باشیم. موقع برگشتن به هتل با مردی برخورد کردم، او از گذشته من و این که دلم می جوشد، سخن گفت. تعجب کردم. پرسیدم: شما از کجا می دانید؟ آن مرد داستان زندگی مرا از دوران بچگی تا آن روز، یک به یک باز گو کرد. حرف های آن مرد مرا شگفت زده کرده بود. او حتی به من گفت که "تو در کودکی، به دور از چشم خانواده، همیشه به آسمان نگاه می کردی و می گفتی: "ای کسی که سلطان آسمان ها هستی! می خواهم با تو آشنا شوم!" این مطلب را هیچ کس نمی دانست. او سرنوشتم را سخت، ولی روشن تصویر کرد. بعد هم گفت: "من برای هدایت مردم آمده ام تا گناه نکنند" گفتم: "شما چه کار بزرگی دارید! لطفا آدرس به من بدهید که با شما تماس بگیرم" او گفت: "آدرس ندارم" گفتم: "می خواهم شما را باز هم ببینم!" گفت: "نمی توانی اما من به یاریت می آیم". گفتم: "در راه ایران چه اتفاقی می افتد؟" گفت: "مشکل بزرگی ایجاد می شود، ولی تحمل داشته باش! از مشکلات ترس! این مسایل برای تو روشنایی می آورد."

وقتی برای اولین بار در ایران درباره امام زمان (ع) و اوصاف و علائم ظاهری آن حضرت شنیدم، دریافتم مشخصات امام زمان (ع) دقیقاً همانند مشخصات آن مردی است که در پکن دیده ام.

اینک به یقین فهمیده ام آن مرد بزرگواری که راه را برای مسلمان شدن هموار کردند، امام زمانم بوده است. امیدوارم که بار دیگر با ایشان ملاقات داشته باشم.

"یولی" دختر جوان شیانگی، از چین به ایران آمده و به مذهب تشیع مشرف گردیده است. او نام نخستین زن شهید اسلام «سمیه» را برای خود برگزیده است.

دوست جوان مسیحی اش از «یولی» می خواهد که برای اجرای مراسمی به کلیسا برود. یولی موافقت می کند، اما در شب موعود، تاکسی به اشتباه او را به جای کلیسا در مقابل یک مسجد پیاده می کند. یولی را سیل جمعیت رهبری می کند و در حین حرکت برای نخستین بار "سلام علیکم" را می آموزد. ابتدا کمی متعجب است، ولی به سرعت حیرت جایش را با احساس قشنگی عوض می کند؛ به حدی که یولی همراه با زنان پوشیده شده در لباس سفید، حرکات آنها را تقلید می کند. خودش می گوید: (نمی دانستم نماز می خوانم ولی از کارهایی که انجام می دادم، لذت می بردم و احساس شادی عجیبی پیدا کرده بودم). یولی تحت تاثیر معنویت مسجد قرار می گیرد. از آن شب رغبتی به رفتن کلیسا و اجرای مراسم ندارد هرگاه دلش می گیرد، مانند زنان مسلمان سفید پوش ملحفه ای بر سر می کشد و همان کارها را تکرار می کند و عجیب این که آرامش بر وجودش مستولی می شود. یک سال چنین می گذرد، دوست مسیحی اش با اینکه از او دلگیر شده است، ولی خواهش می کند که با هم به سفری بروند. یولی می پذیرد. شب میان راه در منزل خانومی پیتوته می کنند. یولی بر تاقچه آن خانوم کتابی را به زبان چینی می یابد. شب را تا صبح با این کتاب می گذراند و انس با آن وادارش می کند که کتاب را از صاحب خانه طلب کند. کتاب را بر می دارد و چون جان شیرین در بغل می گیرد. صاحب خانه به او می گوید که این کتاب ((قرآن و قانون دین اسلام)) است؛ و آنچه از خدا و اصول اسلام می داند برای یولی باز می گوید.

می گوید: از فردای آن روز که مجبور شدم دین پنهان شده ام را آشکار کنم مورد تمسخر استادان قرار گرفتم و دیگر آن احترامی را که ناشی از استعداد و اخلاقم بود، در بین اساتید و دانشجویان نداشتم. از متلک ها و انتقادهای آنان هراسی به دل راه ندادم به مسجد رفتم و گفتم: ((بنویسید که من مسلمانم و می خواهم شناسنامه داشته باشم.)) دوست داشتم در باره اسلام بیشتر بدانم و اطلاعاتم را عمیق تر کنم.

سر انجام به سفارت ایران رفتم، چون همان خانومی که قرآن را به من داده بود گفته بود: ((برای مسلمان شدن به سفارت ایران برو!)). کتاب انقلاب نور را خوانده بودم و رهبر ایران، امام خمینی را می شناختم. با این هدف به سفارت

برگرفته از مصاحبه مجله زن روز با یولی (اصل مصاحبه از قسمت امور فرهنگی مسجد جمکران به دستمان رسید) و کتاب تلاشگر پنهان

